

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۰۱ ، شنبه

۲۳ شهریورماه ۱۳۸۷

۴۰۰ تومان



۱۶



قاصدک

۱۸



مسابقه

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



قصه‌های پنج انگشت

۳



با من بیا ...

۴



کلاغ زاغی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



ساعت خواب

۱۱



جدول

۱۲



خانه ییلاقی!

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی سلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده

● نشانی: تهران-خیابان انقلاب-چهار راه کالج، شماره ۹۱۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۶۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۴۳ شماره: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا...



دوست من سلام.

من درخت هستم. به برگ‌های زردم نگاه کن. فصل پاییز از راه رسیده است و وقت خواب من است. اما قبل از خواب باید همه‌ی برگ‌هایم را به باد بسپارم.

ریشه‌هایم در خاکِ گرم می‌مانند تا با رسیدن بهار دوباره سبز شوم و شکوفه بدهم. این روزها صدای خش‌خش برگ‌ها در گوش من زیباترین لالایی جهان است!

اما حالا پیش تو هستم و هنوز بیدارم! پس شاخه‌هایم را بگیر و برای ورق زدن مجله با من بیا...





کلاغ زاغی

یکی بود، یکی نبود. کلاغ زاغی یک صابون درسته را خورده بود. برای همین هم وقتی خواست قارقار کند، یک عالمه حباب صابون از دهانش بیرون آمد. کلاغ زاغی زودی دهانش را بست و دیگر قارقار نکرد. درست همان موقع سنجاب پیش او آمد و گفت: «عجله کن! مهمانی شروع شده!» کلاغ زاغی تازه یادش افتاد که امروز به مهمانی دعوت است. اما با دهان پر از حباب صابون که نمی‌توانست به مهمانی برود! برای همین هم چیزی نگفت. سنجاب با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «زاغی جان! نشنیدی؟! گفتم بیا مهمانی شروع شده!» اما کلاغ زاغی باز هم چیزی نگفت و همین‌طور به سنجاب نگاه کرد. سنجاب که حوصله‌اش سر رفته بود گفت: «زاغی جان! با من شوخی می‌کنی؟» زاغی دهانش را باز کرد که بگوید چه بلایی به سرش آمده ... که دوباره حباب‌های صابون از دهانش بیرون آمدند. سنجاب آن‌قدر خندید! آن‌قدر خندید که دلش درد گرفت. کلاغ زاغی قارقار کرد و گفت: «چرا می‌خندی؟» حباب‌های صابون توی هوا می‌چرخیدند و سنجاب یکی یکی آن‌ها را با دست می‌ترکاند و می‌خندید. زاغی گفت: «حالا فهمیدی چرا



به مهمانی نمی آیم؟!، سنجاب گفت: «حالا که قارقارت پر از حباب‌های زیبا شده باید به مهمانی بیایی!، زاغی کمی فکر کرد و گفت: «می آیم اما اصلاً حرف نمی‌زنم!، سنجاب گفت: «باشد! قبول! تو بیا، حرف نزن!، کلاغ زاغی به همراه سنجاب به مهمانی رفت. هر کس با کلاغ زاغی سلام و علیک می‌کرد، او فقط سرش را تکان می‌داد. همه از این کار کلاغ تعجب کرده بودند. ناگهان سنجاب گفت: «کلاغ زاغی امشب می‌خواهد برایمان آواز بخواند!، کلاغ زاغی دهانش را باز کرد که بگوید: «نه!، اما همین که دهانش را باز کرد، همه جا پر شد از حباب‌های زیبای صابون. مهمان‌ها با شادی شروع کردند به بازی کردن با حباب‌ها و خندیدن! این طوری شد که

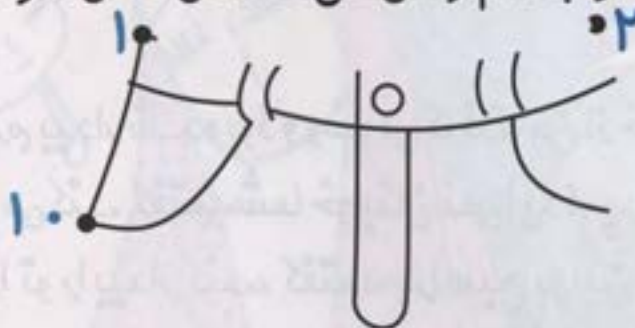
کلاغ زاغی زد زیر آواز و قار
قار پر حبابی را خواند. آن شب آن قدر
به همه خوش گذشت، آن قدر همه خندیدند
و آن قدر کلاغ زاغی آواز خواند که همه تصمیم
گرفتند برای هر مهمانی، اول یک قالب
صابون به کلاغ زاغی بدهند و
بعد مهمانی را شروع کنند!



نقشه‌های رنگی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



۶

۳

۹

۸

۷

۵

۴

فرشته‌ها



صبح خیلی زود بود. مادرم بیدار شده بود و وضو می گرفت. من از خواب بیدار شدم و پدرم را دیدم که چنانماز را پهن می کند. گفتم: «شما خوابتان نمی آید؟» پدرم گفت: «چرا بیدار شدی؟ نمی خواستم سروصدا تو را بیدار کند.» گفتم: «چرا صبح به این زودی نماز می خوانید. خوب بخوابید و دیرتر نماز بخوانید.» مادرم توی اتاق آمد. چادر نماز را سرش کرد و گفت: «جان دلم! وقت نماز صبح وقت اذان صبح است و این زمانی است که همه ی مسلمان ها نماز می خوانند.» گفتم: «خوابتان نمی آید؟» پدرم مرا بوسید و گفت: «می دانستی زمانی که امام جوان بودند و در قم درس می خواندند، برای خواندن نماز شب، در زمستان های سرد و پرفی به حیاط مدرسه ی فیضیه می رفتند، یخ های حوض را می شکستند و با آب خیلی سرد وضو می گرفتند! برای عبادت خدا و حرف زدن با او سخت ترین کارها هم آسان می شود. مثل بیدار شدن از خواب شیرین و مثل وضو گرفتن با آب سرد و یخ زده.» مادرم مرا بوسید و گفت: «حالا بخواب!» پدر و مادرم برای نماز ایستادند و من با بوسه ی مادرم دوباره به خواب رفتم.





ساعت خواب

ناصر کشاورز

من دوست ندارم،
شب زود بخوابم.
یک ربع گذشته،
از ساعت خوابم.

شب دیر می‌آید،
بابای من از کار.
من خوابم و خسته،
او خسته و بیدار.

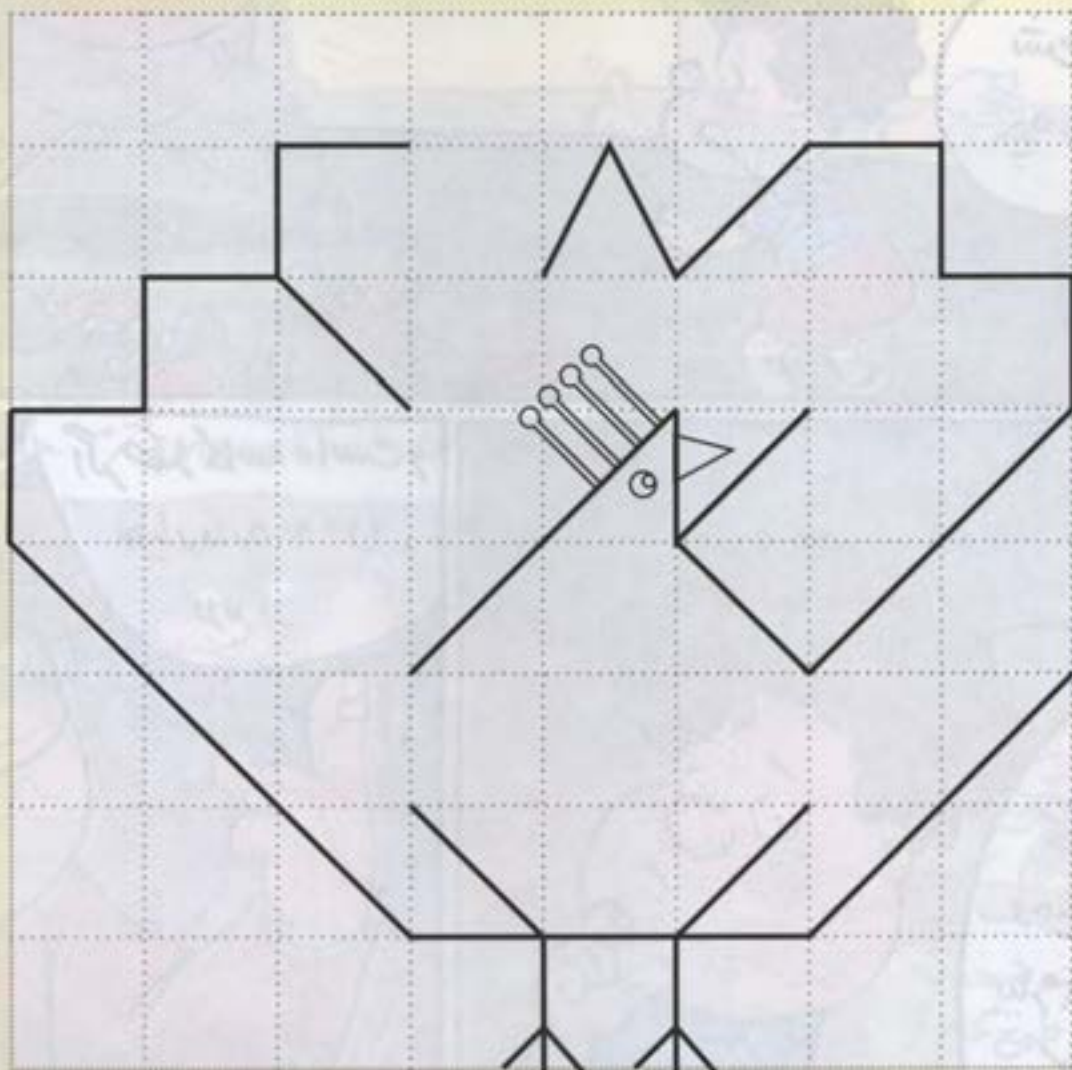
ای کاش بداند،
هستیم به یادش.
ما هم نگرانیم،
از کار زیادش.

همراه خیالات،
در زیر پتویم.
خوب است برایش،
یک شعر بگویم.





جدول را کامل و رنگ کن.





فقط به یک شرط بابا ت رو آزاد می کنم!

شرط؟
چه شرطی؟



صَد
کاسه ماست
و خیار از کجا
بیارم... حالا
چه کار کنم؟



اگر صد کاسه ماست و
خیار تازه به من
برید!

آها! ... آقا زرده ما توی این خانه، صد کاسه
ماست و خیار داریم با ۴ رو آزاد کن تا دو نفری
با او بر ۳ توی خانه و کاسه ها رو بیار ۴.

چی می گی حقیقت؟ ماست و
خیار مان کجا بود؟!

هاها! فکر کردی من خنکم؟ نفی گذارم از دستم در برید! خودم
می ۲ توی خانه و کاسه ها رو می آرم... خوب، یخچال باید آنجا باشه

خوشخانه
دزد طمع کاره
نادانیه!



پسر عزیزم ممنون که نجاستم داری ... اما حالا چه جوری
به دوستم بگیرم که خاندی بیلاقی اش رفته به ص ۵۵!

نگران نباش
بابا من یک
فکری دارم ...
اول بریم
شمال!



نه!
من نمی‌خوام
بیام به ص ۵۵!

خدا حافظ
جنتی!
به امید دیدار!

و ساعتی بعد در شمال :



تموم شد!

البته به خوبی خاندی قبلی
نشده اما بهتر از هیچیه!



قاصدک

مرجان کشاورزی آزاد

امروز یک قاصدک کنار پنجره‌ی ما آمد.

مادرم گفت: «پاییز فصل قاصدک‌هاست!»

پدرم گفت: «یک آرزو کن بعد قاصدک را فوت کن تا برود پیش خدا.»

قاصدکم را فوت کردم. قاصدک رفت و آرزویم را با خودش برد پیش خدا.

مادرم خندید و گفت: «فصل پاییز آسمان خدا پر است از پرواز آرزوها!»





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک، از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



حلزون



کرم خاکی



سوسک






خرچنگ



مسابقه



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز کنار ساحل،  آهسته، آهسته به جلو می‌رفت که  به او رسید و

گفت: «چه قدر آهسته حرکت می‌کنی!»  چیزی نگفت، اما  سرش




را از خاک بیرون آورد و گفت: «با این که من هم مثل  دست و پا ندارم، اما خیلی


سریع حرکت می‌کنم.»  گفت: «بیایید با هم مسابقه بدهیم. من و تو و !»



هم قبول کرد.  هم قبول کرد و قرار شد آن‌ها با هم مسابقه بدهند. 


هر مسابقه‌ای یک داور لازم دارد. پس از  خواستند که داور آن‌ها بشود. 


روی زمین یک خط کشید و به  و  و  گفت که روی



خط بایستند تا او شروع مسابقه را اعلام کند.  و  و  باید


از روی خط مستقیم به طرف یک سنگ بزرگ می‌رفتند. وقتی همه آماده شدند، 

شروع مسابقه را اعلام کرد.  آرام آرام راه افتاد.  پاهای ریزش را تند تند


حرکت داد اما او فقط می‌توانست یک‌وری حرکت کند!  هم بدنش را

جمع کرد و خودش را به جلو کشید اما با سر رفت توی شن‌ها.  هرچه نگاه کرد

 را ندید. او زیر شن‌ها حرکت می‌کرد و نمی‌دید به کجا می‌رود! اما 

آرام آرام و مستقیم می‌رفت. بلاخره مسابقه تمام شد.  آن‌قدر یک‌وری رفته بود که

حسابی از سنگ بزرگ فاصله گرفته بود.  اصلاً از زیر شن‌ها بیرون نیامد

و این‌طوری شد که  برنده‌ی مسابقه شد. او آرام و آهسته می‌رفت اما در یک راه

درست!

قصه‌ی نیرانا



اولی پرید توی دهان یک تمساح!



یک روز سه قورباغه‌ی بازیگوش تصمیم گرفتند هر کدام یک کار خنده‌دار و عجیب بکنند.



اما او خیلی زود از دهان تمساح بیرون آمد.



دوستانش با تعجب به هم نگاه کردند.

۴



و سومی پرید و یک حشره‌ی بزرگ را در
هوا شکار کرد!

۵



دومی پرید روی صدف یک حلزون و
حسابی سواری کرد!

هم خودشان!

۸



۷

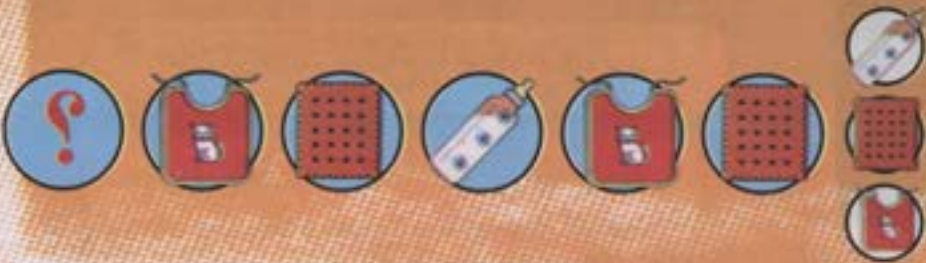
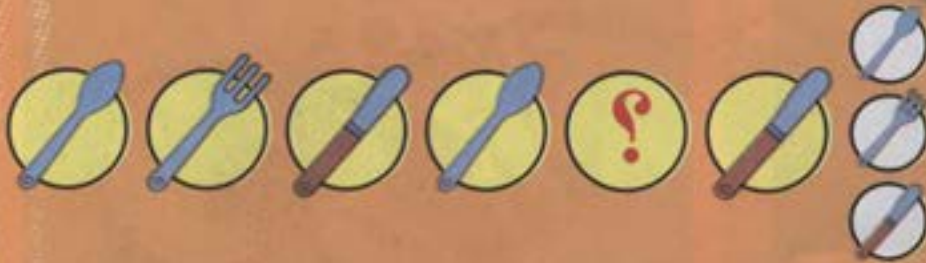


از کارهای آن‌ها هم تمساح به خنده افتاده بود...!



بازی

به این شکل‌ها با دقت نگاه کن.
در هر ردیف در جایی خالی کدام
شکل باید قرار بگیرد.



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشور های همجوار) ۱۰۰۰۰۰ ریال
اروپا، افریقا، ژاپن ۱۰۰۰۰ ریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان



کار دستی



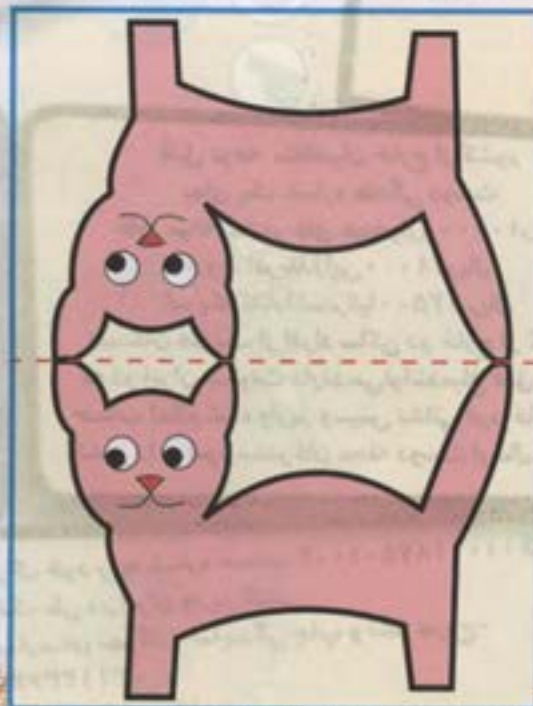
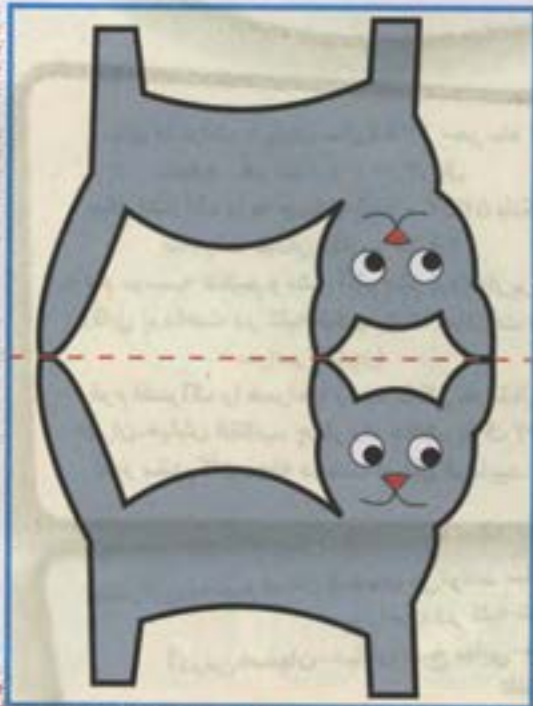
این شکل‌ها را از روی خط آبی قیچی کن.

آن‌ها را از قسمت - - - - تا بزن.

حالا آن‌ها را از روی خط سیاه قیچی کن.

مراقب باش گوشها و دم گربه‌ها جدا نشود.

حالا گربه‌های تو می‌توانند روی پاهایشان بایستند!



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۳

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۳۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کدپستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

فلسفه

فلسفه





دست کودک را
در دست بگیرد
و در حال بازی با
انگشتان او این شعر
را بخواند

پنج انگشت

مصطفی رحماندوست



توی باغی بود، درخت هلو
روی آن درخت نشسته بودند
پنج تا سنجاب ناز پشمالو
باد و باد و باد،

از روی درخت هلویی افتاد
اولی گفتش: «من اونو دیدم، پس مال منه»
دومی گفتش: «نه، من هم صداشو زودتر شنیدم. پس
مال منه.»

سومی گفتش: «باد دوست منه! باد هلو را چید پس
مال منه.»
چهارمی گفت: «خدا هلو را خوشگل آفرید، پس مال
منه.»

هی بگو مگو، هی سرو صدا
فریاد و غوغا، دعوا و دعوا
پنجمی، یواش رو زمین پرید، هلو را قاپید
آن را خورد و گفت: «بسه هیاهو!
کو هلو؟ کجاست؟ پس چی شد هلو؟!»

